

بررسی کاربرد معنایی تخلص شمس در غزل‌های مولوی

زهرا احمدی پوراناری*

چکیده

تخلص در غزل، نام شعری شاعر است که اغلب غزل‌سرایان آن را در مقطع غزل یا ابیات ماقبل آن ذکر می‌کنند. جلال‌الدین محمد بلخی، مشهور به مولانا، از عارفان و غزل‌سرایان بزرگ قرن هفتم است که ۳۲۲۹ غزل سروده و به شمس‌الدین تبریزی تقدیم داشته و از این رو در ابیات پایانی بسیاری از غزل‌های خود، نام «شمس تبریزی» و معادل‌های آن چون «شمس‌الدین» و «شمس‌الحق» را به کار برده است. یکی از نکاتی که در بحث تخلص قابل بررسی است، کاربرد معنایی تخلص و به عبارت دیگر موضوعات و مضامین همراه با آن است. در این زمینه به طور کلی گفته شده است موضوعی که در کنار تخلص می‌آید همان موضوعی است که در ابیات پیشین آمده و گذشته از آن مفاخره و مدح نیز ذکر می‌شود. مولانا در پایان ۹۹۲ غزل، تخلص شمس را به کار برده است. در این تحقیق بدین نکته می‌پردازیم که ذکر نام مراد شاعر (نه نام شعری شاعر)، در شعر مولانا، چه کاربردی دارد و چه مضامینی را با خود به همراه آورده است و نیز این مضامین چه ارتباطی با ابیات پیشین غزل دارند.

کلیدواژه‌ها: مولوی، تخلص، شمس تبریزی، مضمون، غزل

مقدمه

۱. پیشینه تحقیق

درباره تخلص «شمس»، پژوهش‌چندانی صورت نگرفته است؛ اما برخی از محققان، به بررسی علت ذکر نام شمس، به عنوان تخلص، در پایان غزل‌های مولانا اشاره کرده‌اند، برای مثال ویلیام چیتیک گفته است: به دلیل نقش شمس در تحول و دگرگونی احوال مولانا، نام او جانشین نام مولانا شده است و فرانکلین دی لوئیس نیز، تخلص شمس را نشانه همذات‌پنداری مولانا با معشوقش دانسته است؛ اما دکتر محمدی آسیابادی در بخشی از کتاب *هرمنوتیک و نمادپردازی در غزلیات شمس*، به طور مفصل، به بیان ارزش زیبایی‌شناسی تخلص شمس تبریزی پرداخته است (محمدی آسیابادی، ۱۳۸۷: ۳۷۰-۳۴۹).

محمدی آسیابادی تاکید کرده که شمس، نام دیگر مولوی نیز هست؛ زیرا شمس، تخلص مولوی است و تخلص، نام شعری شاعر است (همان: ۳۵۵). وی همچنین نشان داده است که غزل مولوی از بسیاری جهات، حدّ واسط میان غزل و قصیده است و یکی از دلایل وی، آن است که مولوی، شمس را، با همان تعبیرات شاعران قصیده سرا، مدح کرده است و این نکته بیانگر آن

است که موضع مولوی، نسبت به شمس، در بسیاری موارد، موضع شاعر مداح است؛ بنابراین مولانا، تخلص شمس را برگزیده تا ضمن مدح شمس، او را مسبب اشعار خود نشان دهد. نکته مهم دیگری که در این تحقیق درباره زیبایی شناسی تخلص شمس بیان شده، ذکر این نکته است که در غزلهای شمس، نه تنها میان گوینده و مخاطب، وحدت برقرار است؛ بلکه قول و قائل و مخاطب یکی است؛ «او که گوینده است، شنونده هم هست، در عین حال اصل سخن که همان خاموشی یا معناست، هم هست» (همان: ۳۶۸-۳۶۱).

۲. تخلص

«تخلص» در لغت به معنی «رهای جستن» و «گریز زدن» است (فرهنگ فارسی معین) و در اصطلاح ادبی به دو معنی معمول است: ۱- نام شعری شاعر؛ ۲- تخلص قصیده به معنی گریز زدن از تشبیب و تغزل به مدح یا مقصود دیگرست (همایی، ۱۳۸۸: ۹۹). اما تخلص در غزل، به معنی نامی است، جز نام اصلی، کنیه و لقب شاعر که در پایان غزل می آید (واعظ کاشفی، ۱۳۶۰: ۱۳۴). تخلص بدین معنا، در قصیده و به ندرت در انواع دیگر شعر مانند رباعیات خیام و مثنوی های نظامی به کار رفته است (پژوهنده، ۱۳۸۵: ۶۸۴).

در شعر پارسی به جای مانده از دوران نخستین، نخستین تخلص های آگاهانه از آن رودکی است و بعد از او در شعر دقیقی، کسایی، منوچهری و بسیاری از شاعران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم دیده می شود (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۷۲)، اما کاربرد آن، عمومیت و رونق چندانی نداشت.

پیش از قرن ششم، گاهی غزل سرایان، تخلص خود را در غزل می آوردند، اما روش ثابتی نداشتند؛ چنان که خاقانی غالباً تخلص خود را، در غزل هایش ذکر می کرد، اما انوری در ذکر یا عدم ذکر تخلص، اصراری نداشت. سنایی نیز گاهی نام خود را در مقطع و گاهی در وسط غزل آورده است (مؤتمن، ۱۳۵۲: ۵۸)، اما از قرن ششم به بعد، ذکر تخلص در مقطع غزل یا ابیات ما قبل آن جزء و نشانه ای از غزل گشت.

مهم ترین کارکرد تخلص، منتسب ساختن شعر، به شاعر آن است و کارکردهای دیگر آن عبارت است از این که شاعر به خود پند می دهد تا دیگران پند بگیرند، به جای انتقاد از دیگران، از خود انتقاد می کند، تمایز میان شاعر و من شعری او را برجسته می سازد و تخلص به گونه مخاطبی نمایشی و فراتاریخی به جای مخاطب تاریخی قصیده می نشیند (محمدی آسیابادی، ۱۳۸۴: ۶۲)، اما با توجه به آنکه مولانا، در بسیاری از غزل های خود، نام مراد خود - شمس تبریزی - را ذکر کرده است، باید دید که ذکر نام دیگری، غیر از نام شاعر، چه کارکردهای تازه ای به دنبال دارد.

۳. تخلص مولانا در غزل

محمد، ملقب به «جلال الدین» و «خداوندگار» که از وی با عنوان «مولانا خداوندگار» نیز تعبیر می شود، در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری قمری در شهر بلخ به دنیا آمد؛ اما سبب شهرت او به رومی و مولانای رومی به سبب اقامت وی در شهر قونیه است که اقامتگاه و مدفن اوست (فروزانفر، ۱۳۸۳: ۶۲). شمس تبریزی نیز عاشق شوریده حالی بود که در طلب شیخی کامل، تبریز را ترک گفت و به سیر در آفاق پرداخت و چون شیخی کامل در آفاق نیافت، کمال خود را در مولانا جست (موحد، ۱۳۷۶: ۶۵).

شمس الدین بامداد روز شنبه، بیست و ششم جمادی الاخری سال ۶۴۲ به قونیه رسید. مولانا که با وجود همه کمالات، در طلب شیخی کامل تر بود مرید و عاشق وی شد، درس و قال مدرسه را رها کرد و در انوار او فانی گشت.

مولانا در اوج آسمان غزل عرفانی قرار دارد. غزل های او، نتیجه تجربه های عارفانه اوست و اغلب این غزل ها را در حال وجد و شور و حال عارفانه سروده است (شمیسا، ۱۳۷۰: ۱۰۷). عنصر غالب و مایه اصلی غزل های مولانا، جنبه غنایی و موسیقی است و نکته چشمگیر دیگر غزل های وی، تازه بودن مضمون غزل های وی است (مؤتمن، ۱۳۵۲: ۲۶۹-۲۷۰).

مولانا ۳۲۲۹ غزل سروده است که در مقطع ۹۹۲ غزل، تخلص شمس (همراه با صفت یا مضاف‌الیه و اغلب با عنوان شمس‌الدین و شمس‌الحق) ذکر شده است و تخلص و تخلص گونه‌های دیگری نیز در غزل‌های مولانا دیده می‌شود:

در ۹۹۲ غزل، تخلص شمس ذکر شده است.

در ۶۰۲ غزل، تخلص خموش (خمش و خاموش و به ندرت واژه‌های هم‌خانواده‌ای چون خمشان، خمشان و غیره) ذکر شده است.

در ۵۲ غزل، تخلص شمس و خموش با هم آمده است.

در مقطع ۱۱۰ غزل، تخلص گونه «بس» ذکر شده است.

در مقطع ۲۱۴ غزل، مترادف‌های «بس» (مانند بریستن دهان، ترک سخن و...) آمده است.

۴. بررسی کاربرد معنایی تخلص شمس تبریزی در غزل‌های مولانا

مضمونی که شاعران غزل سرا، در مقطع و همراه با تخلص خود ذکر می‌کنند، اغلب همان مضمون و موضوعی است که در ابیات پیشین آورده شده است، ولی گاه مضمونی که همراه با تخلص ذکر می‌گردد، مستقل از مضامین پیشین غزل است و بیشتر شامل مدح شاعر (مفاخره) یا مدح ممدوح است (مؤتمن، ۱۳۵۲: ۶۱). چنان‌که بررسی غزل سعدی و حافظ نشان می‌دهد، مهم‌ترین مضامینی که همراه با تخلص سعدی و حافظ آمده به ترتیب عبارت است از: اظهار عاشقی، پند و اندرز به خود و دیگران، مفاخره، مدح ممدوح و گاه مضمون رندانه‌ای چون:

جمیع پارسایان گو بدانید که سعدی توبه کرد از پارسایی

(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۸۹)

حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان چه جای محتسب و شجنه پادشه دانست

(حافظ، ۱۳۶۲: ۱۱۲)

غزل‌های مولانا معشوق‌محور است؛ از این رو در سراسر غزل از معشوق سخن می‌رود و در مقطع غزل، با ذکر نام معشوق، محوریت آن روشن تر می‌شود، اما در غزل‌های غزلسرایانی چون سعدی و حافظ، عاشق (شاعر)، محور غزل است و شرح حال عاشق، پایه سخن می‌شود؛ بنابراین با ذکر نام شاعر یا تخلص، ممکن است شاعر از فضای شعر بیرون آید و به ستایش شعر خود بپردازد یا اینکه در همان فضای خیال‌انگیز غزل بماند و بر حالات عاشقانه خود تأکید کند.

با توجه به آنکه مولانا، برخلاف سخنوران دیگر، نام یا نام شاعری خود را ذکر نکرده است، بلکه به ذکر نام مراد خود - شمس تبریزی - پرداخته است، بدین نکته می‌پردازیم که ذکر نام محبوب چه کاربرد معنایی‌ای در مضمون مقطع غزل‌های وی داشته است، بدین جهت به بررسی مضامینی که همراه با تخلص شمس آمده است می‌پردازیم.

مهم‌ترین مضامینی که همراه تخلص شمس ذکر شده، به ترتیب عبارت است از:

۴.۱. مدح

مهم‌ترین مضمونی که در کنار تخلص شمس آمده، مدح است؛ به طوری که این مضمون در یک سوم از تخلص‌های «شمس» دیده می‌شود. مدح شمس تبریزی با رنگ و بویی عرفانی و الهی، مقطع غزل‌های مولانا را جلوه خاصی بخشیده است، حتی تشبیه‌ها و استعاره‌هایی که برای شمس آورده شده، آسمانی (پدیده‌هایی از آسمان) است، چنان‌که «مشبه به» اغلب آن تشبیه‌ها، آفتاب، صبح، روز، ماه، نور محض و شمع است. کاربرد خورشید و آفتاب که ترجمه اسم شمس‌الدین است بسیار است و در

بعضی ابیات رمز شمس‌الدین و گاهی به معنی اصلی آن است و در بعضی موارد که به معنی اصلی به کار رفته، رمزی برای وجود بسیط و حضرت حق یا نشانه‌ای از آن انسان کامل در بعد عرفانی و وحدت وجودی است (فاطمی، ۲۲۸/۱۳۶۴):

شمس تبریز، آفتابی آفتاب شمع جان و شمعدان را برشکن

(کلیات شمس، ۱۰۲۸/۲)

شمس تبریز، نور محضی زی‌را که چراغ آسمانی

(همان، ۱۳۹۴/۲)

همچنین شمس تبریزی به سبب وسعت و عظمت روحی به دریا تشبیه شده است:

جان سوی تبریز شد در هوس شمس دین جان صدف است و سوی بحر، گهر می‌رود

(همان، ۴۷۳/۱)

شمس برای مولانا سراسر شور و عشق و عرفان بود. عشق او به سیرت و باطن بود نه صورت و قالب، بدین سبب مولانا وی را به مشک و عنبر (که بوی باطن دارد نه رنگ و ظاهر) تشبیه کرده است:

شمس‌الحق تبریزی، در لخلحه آمیزی هم مشک و هم عنبر، از مات سلام‌الله

(همان، ۲:۱۱۸۲)

یکی از ویژگی‌های مدح شمس تبریزی در غزل‌های مولانا، اغراق فراوان است و مولانا را بر آن داشته که چنین عبارتی را به کار برد: اصل وجود و ایجاد (همان، ۲:۱۵۴۹) از نامش فلک بلرزیده (همان، ۲:۱۲۲۹)، او را نیست ثانی (همان، ۲:۱۳۸۵) و...

مدح و ستایش شمس تبریزی در زمینه‌های زیر دیده می‌شود:

۴.۱.۱. مدح شمس از دیدگاه مذهبی

لقب‌هایی که مولانا برای شمس به کار برده، بیشتر مذهبی است؛ لقب‌هایی چون شمس دین، شمس‌الدین، شمس‌الحق، شمس ملت و دین و گاهی این لقب‌ها با صفاتی همراه شده است، مانند شمس دین به حق (همان، ۱/ ۶۰۴، ۲۸۱) و شمس دین باقی‌اعلی (همان، ۱/ ۵۶۳). شمس دین بی‌نظیر (همان، ۱/ ۱۰۰۶). گذشته از این لقب‌ها که در بیشتر غزل‌ها دیده می‌شود، شمس با عناوین و تعبیراتی یاد شده که در کاربرد آنها، اغراق فراوان و هنجارگریزی دیده می‌شود، این تعابیر را می‌توان در چند حوزه برشمرد:

الف) انتساب شمس به خدا

گاه در غزل‌های مولانا، شمس، با تعابیری که در شأن خدا به کار می‌رود، وصف شده است؛ بدین سبب که «برای مولوی، حق، مطلق و منزّه و غیرقابل رؤیت در جهان، در وجود شمس، جلوه‌ای محسوس و قابل رؤیت هم داشت که دیدار او جدا از واقعه‌ها و مکاشفات بیرون از قلمرو جهان محسوس می‌توانست هیجانات عاطفی او را دامن بزند و او را به بی‌قراری‌های دیوانه‌وار سماع بکشاند و از خود بی‌خود کند» (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۱۴۹).

مولانا این صفات خدایی را برای شمس برشمرده است: خدا خلق (کلیات شمس، ۱۳۷۳/۲)، سرّ صفات رحمان (همان، ۱۶۰۰/۲)، خاص خاص سرّ حق (همان، ۱۰۰۶/۱)، نور رحمان (همان، ۱۳۵۳/۲)، لطف خداوند جان (همان، ۱۴۷۶/۱)، جمال کردگار (همان، ۵۵۷/۱)، نقش خداوندی (همان، ۵۴۴/۱)، عشق خداوندی (همان، ۱۳۵۰/۱)، همای عرش (همان، ۱۲۲۹/۲).

سرّ شمس دین، مخدوم ما پیدا شده

تا بینی بنده با وصف خدا آمیخته

(همان، ۲/ ۱۲۰۸)

خداوندی شمس‌الدین تبریز

که بوی خالق جبار دارد

(همان، ۲/ ۳۶۱)

ب) انتساب صفات و جایگاه پیامبر (ص) به شمس

در برخی از سخنان مدح‌آمیز، حوادثی از زندگی پیامبران الهی، به شمس تبریزی، نسبت داده شده است و این به جهت نمودگار پنداری داستان‌های پیامبران از دیدگاه مولوی است؛ «ازین دیدگاه داستان پیامبران مثال و مظهر عینی و محسوس حوادث مکرر و مستمر حوادث نفسانی و انسانی است. داستان پیامبران تنها حادثه‌ای تاریخی که یک بار اتفاق افتاده و تمام شده باشد نیست، بلکه حادثه‌ای است که در وجود هر کس و در هر زمان تکرار می‌شود و نقد حال هستی انسان است» (پورنامداریان، ۱۳۸۵: ۹۷)؛ زیرا هر انسانی، با غلبه بر نیمه حیوانی و نفس اماره خود، می‌تواند یک انسان کامل شود و در شمار وارثان نور الهی و مظهر پیامبران و اولیای قبل از خود قرار گیرد (خلیلی جهانتیغ، ۱۳۸۰: ۱۵۶). بیت زیر نمونه‌ای از نمودگار پنداری معراج پیامبر (ص) است که مولانا آن را درباره شمس تبریزی صادق دانسته است:

ای شاه شمس، مفخر تبریز بی نظیر

در قاب قوس قرب و در ادنی چگونه‌ای؟

(کلیات شمس، ۲/ ۱۵۱۵)

عشق و علاقه مولانا به پیامبر اسلام (ص)، چنان پر شور و عمیق بود که «او شمس تبریزی را نیز به چشم پیام‌آور و نماینده پیامبر می‌دید، کسی که از طریق او «نور محمدی» پرتو افشانی می‌کرد» (شیمل، ۱۳۸۶: ۳۲) در بیت زیر شمس، «واقف اسرار رسول» خوانده شده است:

شمس تبریز، تویی واقف اسرار رسول

نام شیرین تو هر گم شده را درمان باد

(کلیات شمس، ۱/ ۴۲۶)

ج) تشبیه شمس به پیامبران

مولانا در جایگاه تخلص، برای وصف شمس تبریزی، وی را به پیامبران الهی تشبیه کرده است، از میان پیامبران خدا، نام پیامبر اسلام (ص) (۴بار)، آدم (ع) (۱بار)، موسی (ع) (۷بار)، عیسی (ع) (۲بار)، یوسف (ع) (۶بار)، یعقوب (ع) (۱بار) و سلیمان (ع) (۲بار)، در کنار تخلص شمس برای مدح به کار رفته است:

گوهر آدم به عالم، شمس تبریزی، تویی

ای ز تو حیران شده، بحر معانی، شاد باش

(همان، ۱/ ۶۴۹)

موسیٰ خضر سیرت، شمس‌الحق تبریزی

از سر، تو قدم سازش، قصد ید بیضا کن

(همان، ۱/ ۹۶۱)

شمس‌الحق تبریز، تویی موسی ایام

بر طور دلم، رفته به میقات، افندی

(همان، ۱۳۴۱ / ۲)

شمس تبریز، عیسی عهدی هست در عهد تو، چنین بیمار

(همان، ۶۰۵ / ۱)

صد هزاران حسن یوسف، در جمال روی کیست؟ شمس تبریزی ما، آن خوش نشین خوش نشان

(همان، ۹۹۴ / ۱)

د) تشبیه شمس به امام علی (ع)

مولانا، با نظر به امیر مومنان (ع)، شمس تبریزی را مرتضای عشق خوانده و در جای دیگری او را به حیدر (ع) تشبیه کرده است: (قابل ذکر است که در این مقاله تنها بیت‌هایی که تخلص شمس در آن به کار رفته، بررسی شده است)

مرتضای عشق، شمس‌الدین تبریزی ببین چون حسینم خون خود در، زهرکش همچون حسن

(همان، ۹۹۴ / ۱)

ه) جایگاه روحانی - عرفانی شمس

مولانا شمس را، پادشاه خطه بی حد الهی نامیده و مقام وی را تا بدان حد رسانده که جبرئیل در برابر او پر می‌نهد:

شمس تبریز، پادشاهی در خطه بی حد الهی

(همان، ۱۴۰۸ / ۲)

بر سر نهاده غاشیه، مخدوم شمس‌الدین کسی کز بس جمال عزتت، جبریل پر بنهاد ازو

(همان، ۱۰۹۴ / ۲)

مولانا در بیان جایگاه آسمانی و الهی شمس، چنین تعبیرهایی را به کار برده است: اصل اصل جان‌ها (همان، ۸۶۴/۱)، آفتاب جان‌ها (همان، ۶۸۱/۱)، سر دل‌آمیز (همان، ۶۹۴/۱)، شاه جان (همان، ۴۷۱/۱)، بلبل باغ ارم (همان، ۴۳۲/۱)، ضیای لشکر دین (همان، ۵۵۹/۱)، خورشید وجود (همان، ۳۳۶/۱)، ملک مطیع اوست (همان، ۳۳۷/۱)، کرّ و فرّ روزه (همان، ۱۱۸۰: ۲)، چشمه کوثر (همان، ۱۵۰۸/۲)، اصل اصل روح (همان، ۱۶۴۸/۲)، نور حق (همان، ۱۵۱۹/۲)، شهنشاه بینش (همان، ۱۵۲۲/۲)، شمس معارف (همان، ۱۵۴۲/۲)، اصل وجود و ایجاد (همان، ۱۵۴۹/۲)، رحمت صرف و سرّ صفات رحمان (همان، ۱۶۰۰/۲).

از آن جا که فضای غزل‌های مولانا، عاشقانه - عارفانه است، مدح‌های عاشقانه و عارفانه، در این غزل‌ها قابل توجه است. مهم‌ترین نکته‌ای که در مدح عرفانی شمس دیده می‌شود، تأکید بر بصیرت و یقین و تسلط بر دریای معانی و اسرار است:

بنوشته بر رایت که این، نقش خداوند، شمس دین از مفخر تبریز و چین، اندر بصیرت آیتی

(همان، ۱۲۴۶/۲)

صاحب دید و بصیرت، شه ما شمس‌الدین که ازو گشت رخ روح، چو صد روی نگار

(همان، ۵۷۳/۱)

تبریز شمس دین، که بصیرت ازو بود چون بر دلم رسید سپاهش به غارتی

(همان، ۱۵۱۷/۲)

شمس دریایی از معانی است که بحر معانی را حیران خود می‌سازد. سر دل آمیزی است که دیده یقین، در عالم غیب وانموده است، چنان که عقل ازو به حیرت می‌افتد:

دریای معانی بین، بی قیمت و بی کابین تبریز، ز شمس‌الدین، بی صورت دریایی

(همان، ۱۳۱۳/۲)

گوهر آدم به عالم شمس تبریزی، تویی ای ز تو حیران شده بحر معانی، شاد باش

(همان، ۶۴۹/۱)

شمس محرم اسرار الهی است، سفیری است که از عالم غیب ما را خبر می‌دهد:

تو شمس تبریز مفخر تبریز، چاره‌ها داری شتاب کن که تو را قدرتی است در اسرار

(همان، ۵۹۷/۱)

ای شاه شاد، مفخر تبریز، شمس دین تبلیغ راز کن، که تو اهل سفارتی

(همان، ۱۵۱۶/۲)

تعبیراتی که مولانا در وصف جایگاه عرفانی شمس به کار برده، عبارت است از: صورت عشق (همان، ۶۷۲/۱)، گوهر عشق (همان، ۶۰۹/۱)، خواجه جان (همان، ۱۵۳۳/۲)، دیده جان (همان، ۱۵۳۵/۲)، نما و باغبان عشق (همان، ۱۰۲۵/۲)، شهنشاه همه مردان و قطب جهان (همان، ۸۴۵/۱)، جان جان جان عشق (همان، ۴۰۳/۱):

بیا که صورت عشق است شمس تبریزی که باز ماند ز عشق لبش، دهان سماع

(همان، ۶۷۲/۱)

شمس تبریز، گوهر عشق است گوهر عشق را تو، خوار مدار

(همان، ۶۰۹/۱)

نقش شمس‌الدین تبریزست جان جان عشق کین به دفترهای عشق اندر ازل مسطور بود

(همان، ۴۰۳/۱)

۴.۱.۲. مدح شمس از دیدگاه اخلاقی

در میان مضامین مدح‌آمیز غزل‌های مولانا، به‌ندرت به فضایل اخلاقی نیز اشاره شده است. از جمله فضایل اخلاقی که مولانا برای شمس نام برده است می‌توان این موارد را ذکر کرد: کم‌سخن بودن، صبر، امانتداری، احسان، سخاوت، ایثار، بخشش، بردباری و لطف و مهربانی:

شاهان همه صابر و امینند / شمس تبریز کم سخن بود

(همان، ۳۷۶/۱)

که شمس گنبد خضرا، ازو عطا خواهد / زهی سخاوت و ایثار شمس تبریزی

(همان، ۵۰۱ / ۱)

سیر شد کون و مکان از طوی تو / شمس تبریزی، تویی خوان کرم

(همان، ۱۱۳۹ / ۲)

بر نهان و آشکارش می‌نگر از قایه یی / کوه حلمی، شمس تبریزی، دو عالم تخت تو

(همان، ۱۴۲۶ / ۲)

۴.۱.۳. مدح شمس از دیدگاه اجتماعی

در کنار تخلص شمس تبریزی، عناوین و القابی برای مدح به کار رفته است که از نوع اجتماعی است. القابی چون: مخدوم، شاه، سلطان، شاه محمود، خسرو اکبر، خسرو عهد، شاهنشاه شهزاده، میر، سالار جهان و کیقباد. بی تردید این القاب در غزل‌های مولانا گذشته از معانی نمادین که دارد جذب‌کننده عناصر مدحی شعر سبک خراسانی است و قرینه‌ای است که نشان می‌دهد موضع مولانا نسبت به شمس، در بسیاری موارد موضع شاعر مداح است (محمدی آسیابادی، ۱۳۸۷: ۳۶۴) و مصداق اجتماعی ندارد. در غزل‌های مولانا، مدح اجتماعی به‌ندرت و به نحو بسیار کم‌رنگی دیده می‌شود از آن جمله است؛ شمس و قدرت روحی او بر همگان پنهان است و خفاش صفتان، توانایی دیدن او را ندارند:

فاش بگو که شمس دین، خاصبک و شه یقین / در تبریز همچو دین، اوست نهان و مشتهر

(همان، ۵۳۸ / ۱)

دل دلهاست شمس‌الدین تبریز / نتانند شمس را خفاش دیدن

(همان، ۹۷۳/۱)

یکی از نکاتی که مولانا درباره روابط اجتماعی شمس با دیگران (با خودش) بدان اشاره کرده، شیرین‌زبانی اوست:

نبات مصر چه حاجت که شمس تبریزی / دو صد نبات بریزد ز لفظ شکر بار

(همان، ۵۹۷/۱)

دکان قند طلب کن ز شمس تبریزی / تو مرد سرکه فروشی، چه لایق عسلی؟

(همان، ۱۵۷۱/۲)

مولانا به عتاب شمس اشاره کرده و آن را بسیار سازنده شمرده است:

یکی سوزی است سازنده، عتاب شمس تبریزی / رهم از عالم ناری، چو با این سوز درسازم

(همان، ۷۴۱/۱)

شمس همچنین «عجیب» و «نامدار» معرفی شده است:

کیست آن مه، خداوند شمس تبریز
خدا خلقی، عجیبی، نامداری

(همان، ۱۳۷۳/۲)

۴.۱.۴. مدح صورت ظاهر شمس

در غزل‌های مولانا آنچه در مدح شمس آمده، وصف سیرت و باطن است و از توصیف صورت ظاهر خبری نیست، اما در چند مورد جمال ظاهر شمس به وصف در آمده است که در همین موارد هم با توجه به قراین کلام، معلوم می‌گردد که صورت ظاهر منظور مولانا نبوده است و وی به سیرت و باطن شمس توجه داشته است. قرینه اول آنکه این توصیفات بسیار کلی است، به عبارت دیگر مولانا رخ و جمال را «مشبه» تشبیه قرار داده است، نه یکی از اجزای چهره را؛ دوم آنکه «مشبه به» از حوزه مذهب یا نمادی از عرفان و مذهب است، مانند ماه که همچون واژه شمس می‌تواند نماد نور عشق و ایمان باشد:

رخ چو کعبه نما شاه شمس تبریزی
که باشدت عوض حج‌های پذیرفته

(همان، ۱۲۲۶/۲)

شمس تبریز صورت خوش
و اندر معنی چه خوش معینی

(همان، ۱۴۰۶/۲)

در بیت زیر نیز با توجه به واژه «پرتو» که مفهوم اثرگذاری معنوی شمس را القا می‌کند و با توجه به تعبیر «نیست شماری» که بر غیرقابل شمردن و وصف کردن تأکید کرده، به روشنی معلوم است که صحبت از جمال ظاهر نیست:

در سجده شدم بی‌خود و گفتم که: نگارا
آخر ز کجایی تو؟ علی‌الله، چه یاری؟

او گفت که از پرتو شمس‌الحق تبریز
کاوصاف جمال رخ او نیست شماری

(همان، ۱۳۴۲/۲)

۴.۱.۵. مدح شمس با انتساب وی به تبریز

مولانا گاه برای مدح شمس، او را به تبریز منتسب ساخته و او را چنین توصیف کرده است: مفخر تبریز (همان، ۸۷۸/۱ و..)، خسرو تبریزی (همان، ۱۵۳۴/۲)، نظر بصر تبریز (همان، ۵۳۹/۱)، زینت تبریز (همان، ۷۰۰/۱)، شمس مشرق تبریز (همان، ۱۲۶۴/۲)، شه تبریز (همان، ۱۳۴۳/۲)، خسرو یگانه تبریز (همان، ۱۰۴۴/۲)، هر دو عالم صدقه تبریز است (همان، ۶۷۷/۱)، خاک تبریز از وی بیداری یافت (همان، ۱۵۷۹/۲):

ایا دو دیده تبریز، شمس دین به حق
تو کهربای دلی، دل به عاشقی که توست

(همان، ۱: ۲۸۱)

۵. اظهار عشق

دومین مضمون پرکاربرد که در کنار تخلص شمس تبریزی دیده می‌شود، اظهار عشق است و در این زمینه بر اصول زیر تأکید شده است:

۵.۱. آسمانی بودن عشق مولانا نسبت به شمس

شمس‌الحق تبریزی، در آینه صافت

گر غیر خدا بینم، باشم بتر از کافر

(همان، ۱ / ۵۴۱)

عشق شمس‌الدین تبریزی است این

کاو برون است از جهان رنگ و بو

(همان، ۲ / ۱۱۳۹)

۵.۱. دو سویه بودن عشق شمس و مولانا

گفتند ز شمس‌الحق تبریز چه دیدید؟

گفتیم کزان نور به ما این نظر افتاد

(همان، ۱ / ۳۵۳)

اگر نه مفخر تبریز شمس دین جویاست

چرا شود غم عشقش موکل و سرهنگ؟

(همان، ۱ / ۶۱۹)

چون عشق شمس تبریز آهن ربای باشد

ما بر طریق خدمت مانند آهنیمش

(همان، ۱ / ۶۵۷)

تبریز را کرامت شمس حق است و او

گوش مرا به خویش کشیدن گرفت باز

(همان، ۱ / ۶۲۹)

۵.۳. تسلیم بودن مولانا در برابر شمس

عید اکبر، شمس تبریزی بود

عید را، قربانی اعظم شدم

(همان، ۱ / ۸۵۰)

شمس تبریز که آفاق ازو شد پر نور

من به هر سوی، چو سایه ز پیش گردیدم

(همان، ۱: ۸۳۷)

۵.۴. نور بخشی و ارشادگری مولانا با عشق شمس

چو روح من بفرزوده است شمس تبریزی

به سوی او برم از باغ روح ریحانی

(همان، ۲ / ۱۵۶۲)

با شمس تبریزی اگر هم خو و هم استاره‌ام

چون شمس اندر شش جهت باید که انواری کنم

(همان، ۱ / ۷۱۵)

۶. قدرت و تاثیر روحانی شمس بر دیگران

سومین مضمون پرکاربرد، که همراه تخلص شمس تبریزی آمده، سخن گفتن از همت شمس است؛ شمس با قدرت روحانی خود، مولانا (و طبق غزل‌های شمس، دیگر یاران خود) را در راه عرفان یاری می‌کرد و راه رسیدن به معبود آسمانی را بر آنان هموار می‌ساخت. بررسی مضامین تخلص شمس تبریزی نشان می‌دهد که مهم‌ترین مصداق‌های همت روحانی شمس عبارتند از:

۶.۱. تکامل روح و قرب الهی

روح عاشق شمس کیمیایی است که مس وجود را به زر ناب، مبدل می‌سازد تا جایی که روح، مقبول درگاه حق می‌گردد و خاصه ایزد می‌شود، چنان‌که از کروییان درگاه در می‌گذرد و مقامش از فراز چرخ بالاتر می‌رود:

هرکه نام شمس تبریزی شنید و سجده کرد روح او مقبول حضرت شد انالحق می‌زند

(همان، ۱ / ۴۰۱)

نیک بختان در جهان بسیار آیند و روند لیک بر درگاه شمس‌الدین نباید رد شود

هر که او یک سجده کردش گر چه کردش از نفاق در دو عالم عاقبت او خاصه ایزد شود

(همان، ۱ / ۴۰۹)

۶.۲. عشق بخشیدن

مست ز جام شمس دین، میکده الست بین صد تبریز را ضمین از غم آب و آذری

(همان، ۲ / ۱۲۶۴)

شاه شمس‌الدین تبریز مرا مست می‌دارد، خماری اندر خماری

(همان، ۱ / ۵۷۵)

میر مست و خواجه مست و روح مست و جسم مست از خداوند شمس دین آن شاه تبریز و زمن

(همان، ۱ / ۱۰۰۱)

۶.۳. یاریگر جان‌ها بودن

الا ای جان خونریزم، همی پر، سوی تبریزم همی گو نام شمس‌الدین اگر جایی تو درمانی

(همان، ۲ / ۱۳۰۳)

شمس تبریزی بگیرد دست تو گر ز چشم بد عثاری دیده‌ای

(همان، ۲ / ۱۴۸۱)

۶.۴. دور داشتن خطرها از جان انسان

شمس تبریزی، سالکان طریق را از آسیب‌ها و خطرات بر حذر می‌دارد؛ بزرگ‌ترین آفت این راه غره شدن به دنیا و گرفتار شدن در دام شیطان است، اما کسی که در پرتو شمس پناه برده، هرگز فتنه غولان راه نمی‌گردد؛ چه غولان از نور شمس می‌گریزند:

شمس‌الحق تبریزی، آن جا که تو پیروزی	از تابش خورشیدت، هرگز خطر دی نی
	(همان، ۱۳۱۷/۲)
مگر الطاف مخدومی خداوندی شمس‌الدین	رباید مر تو را چون باد از وسواس شیطانی
	(همان، ۱۳۰۸/۲)
هرگز نکنند ما را، عالم به جوال اندر	کز شمس حق تبریز پر کردم خورجینی
	(همان، ۱۳۳۱/۲)
نور خدایگان جان در تبریز شمس دین	کرد طریق سالکان ایمن، اگر تو غولکی
	(همان، ۱۲۶۵/۲)

۶.۵. روشن ساختن معانی و اسرار بر جان عاشقان

عالم هستی پر از رمز و رازهایی است که توجه بدان حق و حقیقت را آشکار می‌سازد، اما رموز هستی نیازمند شرح و تفسیر است. دل‌های پاک و شیفته حقیقت مانند آینه‌ای هستند که این اسرار را درمی‌یابند و منعکس می‌سازند و شمس از جمله آنان است. مولانا شمس را دریایی از معانی می‌داند و به سوی او می‌شتابد تا تأویل و تعبیر اسرار را از او بپرسد، سایرین را نیز بدو می‌خواند، گرچه شرح شمس نیز با زبان کنایه است و نیازمند توضیح:

ای شمس تبریزی بگو شرح معانی مو به مو	دستش بده پایش بده، چون صورت سر ساختی
	(همان، ۱۲۳۷/۲)
چه ماه و چه گردون، چه برج و چه هامون	همه رمز آن است دریاب ار آنی
اگر شرح خواهی، بین شمس تبریز	چو او را بینی تو این را بدانی
	(همان، ۱۵۹۰/۲)
تبریز رو دلا، وز شمس حق این بپرس	تا بر براق سر معانی، شوی، سوار
	(همان، ۵۸۵/۱)
از کنایات شمس تبریزی	شرح معنی گذار بایستی
	(همان، ۱۶۰۲/۲)
چشم شدی غیب بین، گر نظر شمس دین	مفخر تبریزیان، بر تو شدی غمزه زن
	(همان، ۱۰۵۱/۲)
شمس تبریز، سرمه دیگر	در دو دیده خرد کشیدستی
	(همان، ۱۶۰۶/۲)

ای دفتر هر سرّی، شمس‌الحق تبریزی
ای طرفه بغدادی، ما را همدان کرده
(همان، ۱۱۸۸/۲)

۶.۶. جاری ساختن غزل بر جان و زبان مولانا

شعر مولانا سخن او نیست، بلکه خداست که به او تلقین سخن می‌کند و او در پایان هر سروده‌ای سرگردان می‌ماند؛ از سویی می‌پندارد که باید بر سخن بیفزاید و از سوی دیگر می‌پندارد به فرمان سخن بخش خود، باید سخن را به پایان آورد (سرامی، ۱۳۶۹: ۵۶). شمس برای مولانا جلوه‌ای از خداست و او گفتار خود را، پژواک سخنان شمس می‌داند؛ مولانا سخن نمی‌گوید، بلکه شمس، سخن خود را در دهان وی می‌گذارد، ازین روست که گاه پرتو همت شمس، در آسمان حضور و غیبت ازو دور می‌شود و صحبت او ناتمام می‌ماند:

مفخر تبریزیان، شمس حق و دین بگو
بلکه صدای تو است، این همه گفتار من
(کلیات شمس، ۱۰۴۹/۲)

ای شمس حق تبریز، در گفتم کشیدی
روزی دو در خموشی، دم در کشید باید
(همان، ۴۵۷/۱)

سخن بخش زبان من، چو باشد شمس تبریزی
توخامش، تا زبان‌ها خود، چو دل جنبان من باشد
(همان، ۳۲۵/۱)

بی می، از شمس‌الحق تبریز، مست گفتم
طوطیم، یا بلبلم، یا سوسنم، این‌الفرار
(همان، ۵۶۲/۱)

۷. دعوت به شمس

تعداد قابل توجهی از غزل‌های مولانا (در حدود یک دهم)، با دعوت خود و دیگران به شمس پایان یافته است. مولانا، دعوت به شمس را وظیفه خود می‌دانسته، ازین رو ضمن مدح و بیان قدرت روحی شمس، به تبلیغ پرداخته، اما تذکر داده که شرط اول آن است که مرید، خود را، از خود خالی سازد و با توشه صبر و تقوی قدم به این راه بگذارد:

بگو القاب شمس‌الدین تبریز
مدار از گوش مشتاقان، نه‌اناش
(همان، ۶۴۶/۱)

گر تو خواهی شمس تبریزی شود مهمان تو
خانه خالی کن ز خود، ای کدخدای بی‌خودی
(همان، ۱۴۱۳/۲)

اگر مشتاق اشراقات شمس‌الدین تبریزی
شراب صبر و تقوی را، تو بی‌اکراه و صفرا خور
(همان، ۵۴۰/۱)

انگیزه دعوت به شمس در این ابیات، علاج درد دل‌ها، بهره گرفتن از فضل شمس، کشف شدن معانی بر دل و دریافتن عیش باقی ذکر شده است (غزل‌های ۵۲۰، ۱۲۵۶، ۱۳۹۰ و ۶۷۶). گاه مولانا در فرا خواندن به سوی شمس راه اغراق پیش گرفته و آن که را بنده شمس نباشد برون از آدمیان خوانده و گاه به نحو معتدلی سخن گفته است:

چو بنده شمس تبریزی نباشد تو او را آدمی مشمر، برون کن

(همان، ۹۷۴/۱)

یا جانب تبریز رو، از شمس دین محظوظ شو یا از زبان واصفان از صدق بنما باوری

(همان، ۱۲۳۴/۲)

۸. شکوه از فراق و طلب وصل شمس

مولانا پس از دیدن شمس و انقلاب روحی، گرفتار درد هجران گشت. بیان درد فراق یکی از انگیزه‌های وی در سرودن غزل بوده است که این نکته همراه با ذکر تخلص شمس به روشنی ذکر شده است:

چون صبر بود از شه شمس الحق تبریز؟ ای آب حیات ابد از شاه چشیده

(همان، ۱۱۹۰/۲)

۹. مژده وصال شمس

شمس تبریزی پس از غیبت اول خود به نزد مولانا بازگشت، مژده بازگشت شمس در شانزده غزل، از غزل‌های مولانا و در کنار تخلص شمس ذکر شده است:

شمس تبریز آمد و جان شادمان چون که با شمش قرآن است ای پسر

(همان، ۵۷۶/۱)

شمس الحق تبریز رسیدست، بگویند کز چرخ صفا، آن مه اسرار برآمد

(همان، ۳۵۲/۱)

۱۰. تمنا و تقاضا از شمس

مولانا گاه با ذکر تخلص شمس تبریزی، تمنا و تقاضایی را بیان کرده است، که البته شمار آن اندک است (۱۰ مورد)؛ روشن است که در این موارد هم مولانا، برای دل عاشق و روح شیفته خود درمانی طلبیده است:

شمس تبریزی تو ما را محو کن زان که تو چون آفتابی، ما چو فی

(همان، ۱۴۸۴/۲)

شمس تبریز، ازین خوف و رجا باز رهان تا برآید ز عدم خوف و رجایی، عجیبی

(همان، ۱۴۵۴/۲)

عشق تو را چو مفرشم، آب بزن بر آتشم
ای مه غیب آن جهان، در تبریز شمس دین
(همان، ۹۳۶/۱)

۱۱. پند و اندرز

گاه به ندرت همراه با تخلص شمس تبریزی، علاوه بر مدح نکته‌ای پند آموز نیز آورده شده است؛ مثلاً در بیت زیر مولانا تاکید کرده که اگر «صورت روحانی» بر دل تو رسد، دل «حامله» آن روح پنهانی می‌گردد و هرگاه، از شمس تبریزی حمل صورت گیرد، دل می‌شوی و به سوی غیب پران می‌گردد:

چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی
چو دل شوی تو و چون دل به سوی غیب پری
(همان، ۱۵۶۰/۲)

در بیت زیر مولانا این نکته را گوشزد می‌کند که تبریز و شمس همه بهانه است؛ زیرا خود را از قید دو عالم رها ساخته است:

تبریز و شمس دین و دگرها بهانه است
کز وی دو کون را، تو خطی در کشیده‌ای
(همان، ۱۵۰۷/۲)

همچنین در جای دیگری تذکر داده شده که تنها، عشق، شمس را می‌شناسد و خرد از شناخت شمس ناتوان است:

شمس تبریز تو را عشق شناسد، نه خرد
بر دم باد بهاری نرسد پوسیده
(همان، ۱۲۱۱/۲)

۱۲. گفت‌وگو با شمس

مضمون تعداد معدودی از تخلص‌های شمس تبریزی، گفت‌وگوی مولانا با شمس است. در بیت زیر مولانا از هویت شمس می‌پرسد و شمس چنین پاسخ می‌دهد:

بگفتم شمس تبریزی کنی؟ گفت
شمایم من شمایم من شمایم
(همان، ۷۸۶/۱)

ابیات زیر نیز گفت‌وگوی مولانا با شمس است:

گفتم به شمس تبریز، کاین خامشان کیانند؟
گفتا چو وقت آید، تو نیز هم پوشی
(همان، ۱۵۰۰/۲)

گفتم به شمس مفر تبریز: بنگرش
گفتا: عجب مدار چنان است آن یکی
(همان، ۱۵۲۰/۲)

در سجده شدم بی خود و گفتم که: نگارا
آخر ز کجایی تو؟ علی‌الله چه یاری
(همان، ۱۳۹۴ / ۲)

او گفت که از پرتو شمس الحق تبریز کاوصاف جمال رخ او نیست شماری

(همان، ۲ / ۱۳۴۲)

گاه گفت و گو یک سویه و از سوی مولاناست:

ز بی صبری بگویم: شمس تبریز چینی و چنانی، من چه دانم؟

(همان، ۱: ۷۹۳)

گاهی نیز تنها شمس سخن گفته است:

شمس تبریز مرا دوش همی گفت: خموش چون تو را عشق لب ماست نگه دار زبان

(همان، ۲ / ۱۰۱۷)

در ابیات زیر گفت و گوی مولانا و شمس در قالب یک آرزو بیان شده است:

بهشت لطف و بلندی، خدیو شمس الدین زهی شفای سقم لاله الاله

دل طواف به تبریز می کند، محرم در آن حریم حرم، لاله الاله

زهی خوشی که بگویم که کیست هان بر در؟ بگوید او که منم لاله الاله

(همان، ۲ / ۱۲۲۴)

نتیجه

بررسی کاربرد معنایی تخلص شمس تبریزی نشان می دهد که مولانا از تخلص شمس برای بیان این معانی بهره برده است: ۱- مدح شمس تبریزی ۲- اظهار عشق به شمس ۳- بیان قدرت روحانی شمس در تکامل روح انسانی؛ عشق بخشیدن به جانها؛ روشن ساختن معانی عرفانی بر عاشقان؛ درمان درد جانها و جاری ساختن غزل بر جان و زبان مولانا ۴- دعوت به سوی شمس ۵- شکوه از فراق و طلب وصال شمس ۶- مزده وصال شمس ۷- (به ندرت) تمنا و تقاضا از شمس ۸- (به ندرت) گفت و گو با شمس.

بررسی مضامین تخلص شمس تبریزی نشان می دهد که شاعر تخلص خود را مدح می کند، با او گفت و گو می کند و شعر خود را به تخلص منتسب می سازد؛ اگر غزل سرا نام شعری خود را برای تخلص ذکر کند، خود و شعر خود را مدح و ستایش می کند و چنانچه مانند مولانا نام شخص دیگری چون شمس را تخلص قرار دهد، آن شخص دیگر مدح می شود، همچنین شاعر با تخلص خود گفت و گو می کند؛ خواه تخلص نام شعری شاعر باشد خواه تخلص، شخصی غیر از شاعر باشد و دیگر آن که شعر به تخلص منتسب می شود؛ سخنورانی که نام شعری خود را به عنوان تخلص ذکر کرده اند، شعرشان را به خویش منتسب ساخته اند و مولانا که شمس تبریزی را، تخلص قرار داده، تاکید کرده که سخن او، گفتار شمس تبریزی است که به او تلقین شده است.

اما نکته دیگر: با توجه به آنکه مضمون تعداد قابل توجهی از تخلص های مولانا، دعوت به شمس تبریزی و تعداد بسیار بیشتری از تخلص ها در مدح و بیان قدرت روحانی شمس است؛ بنابراین، ذکر تخلص شمس تبریزی جنبه تبلیغی نیز پیدا کرده و این مورد یکی از کارکردهای تازه تخلص است که مولانا از آن بهره برده است.

درباره ارتباط مقطع یا ابیات پایانی غزل مولوی که تخلص شمس تبریزی در آن به کار رفته با ابیات پیشین آن باید گفت، بیت حاوی تخلص شمس، پیوستگی بسیاری با ابیات ماقبل دارد و تخلص شمس تبریزی، از نظر معنایی، جنبه تأکیدی و تفسیری دارد؛ برای مثال تمام ابیات غزلی، شرح روایت عشق و به یغما رفتن جان عاشقان است و در آخر مولانا این نکته را روشن و موکد می‌سازد که منظور از این همه «شمس تبریزی» است چنان‌که دو بیت زیر:

مرادم کیست زین‌ها؟ شمس تبریز ازی‌را شمس آمد عالم جان

(همان، ۱: ۷۷۷)

کیست یوسف جان؟ شاه شمس تبریزی به غیر حضرت او را تو اعتبار مگیر

(همان، ۱: ۶۰۴)

از تبریز و شمس دین، رمز و کنایت است این آه چه شد که پیش او، من شده ترجمانی ای

(همان، ۲: ۱۲۷۰)

منابع

۱. پژوهنده، لیلا (۱۳۸۵). «تخلص» مندرج در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص ۶۸۵-۶۸۲.
۲. پور نامداریان، تقی (۱۳۸۵). *داستان پیامبران در کلیات شمس*، چ ۳، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۳. _____ (۱۳۸۰). *در سایه آفتاب*، تهران: نشر سخن.
۴. حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۶۲). *دیوان*، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، چ ۲، تهران: خوارزمی.
۵. خلیلی جهانتیغ، مریم (۱۳۸۰). *سیب باغ جان جستاری در ترفندها و تمهیدات هنری غزل مولانا*، تهران: سخن.
۶. سرآمی، قدمعلی (۱۳۶۹). *از خاک تا افلاک*، تهران: چاپخانه تابش.
۷. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵). *غزل‌های سعدی*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: سخن.
۸. شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۶). *روان‌شناسی اجتماعی شعر فارسی در نگاهی به تخلص‌ها*، مندرج در زمینه اجتماعی شعر فارسی، به کوشش نشر اختران، تهران: نشر اختران و زمانه، ص ۸۷-۶۵.
۹. شمیسا، سیروس (۱۳۷۰). *سیر غزل در شعر فارسی*، چ ۳، تهران: فردوس.
۱۰. شیمیل، آن ماری (۱۳۸۳). *مولانا: دیروز، امروز و آینده*، مندرج در گنجینه معنوی مولانا، چ ۳، تهران: مروارید.
۱۱. فاطمی، سید حسین (۱۳۶۴). *تصویرگری در غزلیات شمس*، تهران: امیرکبیر.
۱۲. فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۸۳). *شرح زندگانی مولوی*، چ ۲، تهران: تیرگان.
۱۳. محمدی آسیابادی، علی (۱۳۸۴). *ارزش تخلص و کاربرد آن در شعر حافظ*، پژوهش‌های ادبی، ش ۸، ص ۷۴-۵۱.
۱۴. _____ (۱۳۸۷). *هرمنوتیک و نمادپردازی در غزلیات شمس*، تهران: سخن.
۱۵. معین، محمد (۱۳۷۱). *فرهنگ فارسی*، چ ۸، تهران: امیرکبیر.

۱۶. موحد، محمد علی (۱۳۷۶). شمس تبریزی، چ ۲، تهران: طرح نو.
۱۷. مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۱). کلیات شمس تبریزی، به کوشش توفیق سبحانی، تهران: قطره.
۱۸. واعظ کاشفی سبزواری، حسین (۱۳۶۹). بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، به تصحیح جلال‌الدین کزازی، تهران: نشر مرکز.
۱۹. همایی، جلال‌الدین (۱۳۸۸). فنون بلاغت و صناعات ادبی، چ ۲۸، تهران: نشر هما.